

رساند و مجدداً حکومت آن ناحیه را به دست گرفت. در سال ۴۲۰ (ه.ق) حکومت اصفهان، همدان و شاپورخواست (خرم آباد کنونی) با علاءالدوله بود. در این هنگام سلطان محمود غزنوی به ری، قزوین و سایر متصرفات مجدالدوله دست یافت و به ممالک علاءالدوله هم بی نظر نبود. علاءالدوله پیشدستی کرده در اصفهان به نام سلطان محمود خطبه خواند؛ به این ترتیب سلطان محمود هم متعرض او نشد و علاءالدوله همچنان در حکومت ولایات خود باقی ماند. اما پس از مراجعت محمود به غزنین، پسرش مسعود به اصفهان حمله برد و آنجا را از دست علاءالدوله بیرون آورد و از جانب خود حکومت را تعیین کرد. در سال ۴۲۱ (ه.ق) مسعود به همدان لشکر کشید و عمال علاءالدوله کاکویه را از آنجا راند و علاءالدوله ناچار به خوزستان رفت تا از ابو کالیجار و جلال الدوله - از امرای دیلمی کمک گیرد. در همین اثنا شنید که سلطان محمود فوت کرده (۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ ه.ق) و سلطان مسعود به خراسان بازگشته است؛ فرصت را غنیمت شمرده بر اصفهان دست یافت و در اندک زمانی دیگر متصرفات سابق خود را باز به تصرف درآورد و همدان و ری را نیز ضمیمه حکومت خویش ساخت. و از عمال انوشیروان بن فلک المعالی ولایات «خوار» و «ورامین» و «دماوند» را گرفت. انوشیروان - که تحت امر غزنویان بود - به سلطان مسعود توسل جست و مسعود از خراسان سپاهی به یاری وی فرستاد. این سپاه به معونت علی بن عمران - از اصحاب انوشیروان و مقدوح منوچهری دامغانی - ری را از علاءالدوله پس گرفت. علاءالدوله در جنگ زخمی شد و به یکی از قلاع در پانزده فرسخی همدان گریخت.

بعد از فرار علاءالدوله، انوشیروان در ری به نام سلطان مسعود غزنوی خطبه خواند و یکی از رجال خود را - که تاش فرّاش نام داشت - در تاریخ ۴۲۲ به حکومت ری و بلاد حبل مأمور کرد.

علاءالدوله پس از التیام جراحات، به مدد فرهاد بن مرداویج از همدان به بروجرد تاخت. تاش فرّاش و علی بن عمران لشکری آراستند و به تعقیب وی فرستادند. این دو سردار پس از چند نبرد، عاقبت در سال ۴۲۳ (ه.ق) علاءالدوله را تا اصفهان عقب نشانند و همدان و شاپورخواست و کرج را از تصرف او خارج ساختند.

در سال ۴۲۴ (ه.ق) مسعود غزنوی عذر علاءالدوله کاکویه را - که طلب عفو می کرد - پذیرفت و او را به شرط تأدیة مالیات سالیانه، بر اصفهان باقی گذاشت؛ اما در سال ۴۲۵ (ه.ق) علاءالدوله از ادای خراج سالیانه سر باززد و به کمک فرهاد بن مرداویج طغیان نمود. خواجه ابوسهل حمدوی لشکری به سوی او روانه کرد. علاءالدوله - که یاری مقابله نداشت - به بلاد لر بزرگ گریخت و به امیر ابو کالیجار پناه برد. ابوسهل اصفهان را

گرفت و خزاین علاءالدوله را غارت کرد و تفایس آن، از جمله کتب حکیم ابو علی سینا را — که در آن زمان وزیر علاءالدوله بود و در اصفهان می زیست — به غزیه فرستاد. علاءالدوله بار دیگر در سال ۴۲۷ (ه.ق) با ابوسهل مصاف داد که نتیجه نگرفت و به طرف طارم گریخت. بالاخره به سال ۴۳۳ (ه.ق) علاءالدوله کاکویه جان به جان آفرین سپرد و اداره قلمرو حکومت او — که شامل بلاد ری و اصفهان و همدان و بخشی از نواحی غربی ایران بود — به پسرش ظهیرالدین رسید.

ظهیرالدین کاکویه

ظهیرالدین ابومنصور فرامرزی بن علاءالدوله کاکویه، بعد از وفات پدرش به امارت رسید؛ اما برادر دیگرش ابو کالیجار گرشاسب، زیر بار اطاعت او نرفت و در نهایت از استقلال زد و اندکی بعد برادر دیگرش ابو حرب نیز سر به عصیان برداشت. این اختلاف میان برادران، میدان را برای مداخله سلاجقه آماده ساخت؛ چنانکه در همین سال ابراهیم بنال به ری رفت و از ظهیرالدین خواست که اطاعت سلاجقه را گردن نهد. ظهیرالدین نپذیرفت و چون دشمن را قوی دید، از ری به همدان و بروجرد رفت و با برادرش ابو کالیجار گرشاسب صلح کرد و گرشاسب حاضر شد که با گرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدین را قبول کند.

ابراهیم بنال برادر طغرل سلجوقی در سال ۴۳۴ (ه.ق) پس از استیلا بر ری به تعقیب پسران علاءالدوله کاکویه، به بروجرد شتافت و آنجا را متصرف شد. سپس به قصد ابو کالیجار گرشاسب، که به یکی از قلاع شاپور خواست (خرم آباد امروز) پناه جسته بود، به آنجا لشکر کشید. وی با وجود تصرف شاپور خواست و کشتار مردم و انجام حرکات زشت دیگر، بر گرشاسب دست نیافت و چون شنید که طغرل به ری رفته، به حضور وی شتافت. گرشاسب در این فرصت به همدان بازگشت.

پس از آنکه طغرل، خوارزم، گرگان و طبرستان (مازندران) را فتح کرد، و از خراسان به ری بازگشت، و آن دیار و بلاد جبل را از ابراهیم بنال بگرفت و وی را مأمور حدود سیستان کرد.

طغرل ضمن این سفر، بر بلاد قزوین و ابهر و زنجان دست یافت و امرای دیلم و طارم را به اطاعت خود درآورد. ظهیرالدین ابومنصور و برادرش ابو کالیجار گرشاسب نیز پس از آنکه دیدند از عهده سلطانی به آن اقتدار بر نمی آیند، غیر از تسلیم ممالک خود چاره ای ندیدند.

طغرل اصفهان را همچنان به ابومنصور وا گذاشت؛ اما گرشاسب را به ری خواست و همدان را از او گرفته به یکی از علویان سپرد؛ لکن چون اهل قریه کنگاور از تسلیم قلعه خود به طغرل ایبا کردند، طغرل گرشاسب را مأمور آنجا کرد.

زمانی که طغرل در ری بود، جمعی از سپاهیان خود را به ضبط ولایت کرمان مأموریت داد. دیار کرمان در این تاریخ تحت تصرف ابوکالیجار دیلمی بود. امیر دیلمی وزیر خود را از شیراز به دفاع کرمان فرستاد. این وزیر سپاهیان طغرل را مغلوب ساخت و کرمان را از استیلای ایشان حفظ کرد. در سال ۴۳۶ (ه.ق) گرشاسب از قلعه کنگاور به زیر آمد و همدان را از دست عمال طغرل پس گرفت و آنجا به نام امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند و باردیگر به اداره آن ولایت مشغول شد. چون این خبر به طغرل رسید، ابراهیم ینال را از سیستان روانه همدان کرد. ابراهیم در این لشکرکشی بر جمیع بلاد جبل تا حدود نهر وان و خوزستان مسلط شد و گرشاسب و کردهایی را که به یاری وی برخاسته بودند در همه جا مغلوب ساخت. از آن طرف ملک ابوکالیجار دیلمی قصد داشت به یاری گرشاسب — که تحت الحمایه اش بود — بشتاید؛ اما به علت شیوع بیماری در میان اسبان لشکرش از عهده حرکتی بر نیامد. به این ترتیب در تاریخ ۴۳۷ (ه.ق) حدود دولت سلجوقیان از جانب مغرب به مرز عراق رسید.

علاوه بر کشمکشهای دائمی میان پسران علاءالدوله کاکویه، مابین ابومنصور فرامرز کاکویه و ملک ابوکالیجار دیلمی نیز رقابت بر سر قدرت شدت داشت؛ چنانکه در سال ۴۳۵ (ه.ق) ابومنصور برای بیرون آوردن کرمان از تصرف آل بویه، بدانجا لشکر کشید، اما کاری از پیش نبرد و به طغرل متوسل شد، به این امید که پادشاه سلجوقی ممالک آل بویه را تسخیر کند و به او واگذارد؛ ولی طغرل آرزوی وی را بر نیآورد و به خراسان برگشت. ابومنصور به ناچار اوایل سال ۴۳۷ (ه.ق) به ملک ابوکالیجار نامه‌ای نوشت و قبول کرد که بار دیگر به اطاعت او بازآید و در اصفهان به نام امیر بویهی خطبه بخواند. امیر ابوکالیجار عذر او را پذیرفت و به این ترتیب میان آن دو صلح برقرار گردید.

در سال ۴۳۸ (ه.ق) طغرل به عزم تسخیر اصفهان به آنجا شتافت و شهر را در محاصره گرفت، اما قادر به گشودن آن نشد؛ زیرا ابومنصور سخت در مقابل وی پایداری کرد. عاقبت سلطان سلجوقی به این اندازه راضی شد که ابومنصور هر سال مبلغی به دیوان سلجوقی بفرستد و به نام طغرل خطبه بخواند و از سر فتح اصفهان در گذشت.

در این ایام ابراهیم ینال در غرب ایران و عمده در کرمانشاهان به قلع و قمع کردها و غزنان عراقی مشغول بود و پس از چندی جمیع آن نواحی را از جنگ طوایف آنجا و کارگزاران ملک ابوکالیجار دیلمی بیرون آورد. ابوکالیجار از ترس آنکه مبادا عراق و خوزستان و

فارس را هم از دست دهد، با طغرل از در صلح درآمد. طغرل تقاضای او را پذیرفت و در سال ۴۳۹ (ه.ق) به برادر خود ابراهیم ینال نوشت که از تعرض به بلاد ابو کالیجار خودداری کند.

در سال ۴۴۱ (ه.ق) طغرل از ابراهیم ینال — که قدرت روزافزونی یافته و علاوه بر بلاد غرب ایران، بر نواحی الجزیره و ارمینیه تا سرحدات آسیائی دولت روم شرقی دست یافته بود — بیمناک شد؛ به همین علت به همدان شتافت و ابراهیم را مغلوب کرد و از طرف او اطمینان یافت؛ آنگاه متوجه اصفهان شد و در محرم سال ۴۴۲ (ه.ق) آنجا را به محاصره درآورد. ضمن این محاصره — که یک سال طول کشید — لشکری هم به جانب فارس روانه کرد. عاقبت در سال ۴۴۳ (ه.ق) طغرل اصفهان را از تصرف ابو منصور خارج کرده مسخر خود ساخت و دولت دیالمه کاکویه را از آن سامان برانداخت.

ابو کالیجار گرشاسب کاکویه

علاءالدوله ابو کالیجار گرشاسب بن علاءالدوله ابو جعفر محمد کاکویه، در زمان پدر حکومت همدان و نهاوند و توابع آن را داشت و در سال ۴۳۴ (ه.ق) به حکومت اهواز رسید.

در شرح احوال و بیان وقایع دوران ابو منصور کاکویه، از برادرش ابو کالیجار گرشاسب نیز سخن گفتیم و اشاره شد که در سال ۴۳۶ (ه.ق) همدان را از دست نشانندگان طغرل پس گرفت و به نام خود و ابو کالیجار دیلمی خطبه خواند. وی بالاخره به سال ۴۴۳ (ه.ق) درگذشت.

ابو منصور علی کاکویه

ابو منصور علی بن ابو منصور فرامرز، از حکام خاندان کاکویه است که از سال ۴۶۹ تا ۴۸۸ (ه.ق) در اطراف یزد و آن نواحی حکومت کرده است.

امیر ابو کالیجار دوم کاکویه

امیر فرامرز علاءالدوله بن ابو منصور علی، ابو کالیجار دوم کاکویه، از سال ۴۸۸ (ه.ق) به امارت یزد رسیده است. این امیر نزد سلطان سنجر سلجوقی بسیار مقرب بود و در جنگی که در ساوه به تاریخ دوازدهم جمادی الاول سال ۵۱۳ (ه.ق) بین سلطان سنجر و سلطان مُغیث الدین محمود سلجوقی — برادرزاده اش — اتفاق افتاد، از همراهان سلطان

سنجر بود.

امیر فرامرز علاءالدوله عاقبت در جنگ سنجر با قراختای به تاریخ ۵۳۶ (ه.ق) کشته شده است. حصار اطراف شهر مشهد از آثار امیر فرامرز است که در سال ۵۱۵ (ه.ق) کار آن به اتمام رسید. از این امیر دو دختر به جای ماند، که به پاداش خدمات پدرشان از سوی سلطان سنجر سلجوقی به حکومت یزد رسیدند. برای کسب اطلاعات بیشتر از خاندان کلکویه، زجوج شود به کتاب تاریخ عالم آرای عباسی، که در آنجا به تفصیل از این خاندان سخن می رود.

تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ج ۱، از ص ۱۸۲ تا ۲۷۱ و ص ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۵۴، تاریخ مختصر ایران، یاول هرن، ترجمه دکتر رضازاده شفق، آثار الشیعة الامامیه، جزء چهارم، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، تاریخ دول الاسلام، تاریخ عالم آرای عباسی.

کفتارشانزدیم فرمانروایان شبانکاره

عشیره شبانکاره از اکراد ساکن پارس بوده اند. ابن البلخی در فارسنامه، صفحه ۱۴۶، طبع اروپا می نویسد: «به روزگار قدیم شبانکاره را ذکری نبود؛ که ایشان قومی بوده اند پیشه ایشان شبانی و هیزم کتی و مزدوری، به آخر روزگار دیلم در فتور. چون فضلو به فراخاست ایشان را شوکتی پدید آمد و به روزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاحور و اقطاع خوار شدند، از جمله ایشان اسماعیلیان اصیلند».

و در صفحه ۱۸۶ گوید: «در گردان پارس پنج رم بوده اند و هر یک رم صد هزار حومه بدین تفصیل: رم جیلوید، رم الذیوان، رم اللو الجان، رم الکازیان، رم البازنجان. و چندان شوکت. کی لشکر فارس را بودی از این گردان بودی که سخت بسیار بودند و با اسپان و سلاح چهار پایان و در عهد اسلام همه در جنگها کشته شدند و در جهان آوازه ماندند و این دیگر گردان کی به پارسند جماعتی بودند کی عضدالدوله ایشان را از حدود اصفهان آورده بود و لسل ایشان بماند».

باز بنا به نوشته فارسنامه یکی از شعب عشایر شبانکاره «رم البازنجان» بوده که همان «بازرنگی» است. امرای شبانکاره نواحی «بیضا» و «دارابگرد» و نقاطی از اطراف آن را در تصرف داشته اند، به همین جهت برخی مؤرخین اردشیر بابکان و سلسله ساسانی را که از آنجا برخاسته اند، کرد می دانند. به هر جهت تیره شبانکاره در اوایل قرن پنجم هجری قمری در سرزمین فارس حکومت مستقلی را تشکیل داده اند که حدود ۱۵۰ سال دوام کرده است.

مقارن استیلای اتابکان سلغری بر فارس، سلسله دیگری در قسمت شرقی آنجا، یعنی ناحیه سرحدی بین فارس و کرمان و خلیج فارس شامل دارابگرد و نیریز و ایگ و طارم و اصطهبانات قدرت به هم رسانیدند و این مناطق را - که در آن ایام شبانکاره می گفتند - در تصرف خود کشیدند. ملوک این قسمت که به «ملوک شبانکاره» یا «امرای ریگ» معروفند از فرقه «رامانی» از فرقه عشیره کُرد شبانکاره قدیم بوده اند.

ملوک شبانکاره بعد از تاسیس سلسله اتابکان سلغری (۵۴۳-۶۸۶) دم از استقلال زده با پادشاهان این سلسله بر سر شبانکاره و کرمان پیوسته در نزاع بوده اند.

علی رامانی شبانکاره‌ای

علی بن حسن بن ایوب زعیم قوم رامانیان در حدود سنه ۴۲۱ (ه.ق) می زیسته و قدرتی به هم رسانیده و حکومت شبانکاره را در جنوب فارس پی ریزی کرده است.

لغتنامه، شماره مسلسل ۸۵، ص ۹۱.

امیر سلیمان رامانی شبانکاره‌ای

بنا بر آنچه در تاریخ گزیده مسطور است، امیر سلیمان معاصر ابو کالیجار مرزبان، حاکم فارس (۴۱۵-۴۴۰) بوده و در اوایل حکومت او قیام کرده است.

تاریخ الدول والامارات الکرده، ص ۱۳۱.

امیر فضلیه رامانی شبانکاره‌ای

امیر فضلیه بن علی بن حسن بن ایوب رامانی یکی دیگر از امرای معروف شبانکاره فارس است که در زمان صاحب بن عیاد (۳۲۶-۳۸۵) وزیر معروف بویه‌یان به سپهسالاری رسید و پس از کشته شدن صاحب، بر شیراز شیبخون زد و به سال ۴۴۸ (ه.ق) بر ابو منصور فلاستون - که به جای ابو کالیجار پدرش حکمران شیراز شده بود - دست یافت و او را با مادرش فراسویه اسیر کرد و تمامی بلاد را تحت تصرف خود کشید و فلاستون را در قلعه‌ای نزدیک شیراز به زندان انداخت و پس از مدتی او را کشت و دستور داد که مادرش را نیز در حمام خفه کردند و بدین ترتیب حکومت فارس تحت تصرف امرای شبانکاره درآمد؛ اما بعد از مدتی آل بارسلان سلجوقی (۴۶۵-۴۵۵) او را دعوت به اطاعت کرد. فضلیه راضی نشد و به یکی از قلاع پناه برد. خواجه نظام الملک - وزیر معروف آل بارسلان (مقتول به سال ۴۸۵) - با سپاهی آنجا را محاصره کرد و بر او دست یافته اسیرش کرد و در سنه ۴۶۴ (ه.ق) او را به قتل رسانید. بعد از او عشایر شبانکاره در فارس و کرمان دچار فتنه و آشوب زیادی

تاریخ الدول، ج ۲، ص ۱۳۱ تا ۱۳۲، لغتنامه، شماره مسلسل ۸۶۶

امیر حسن خسرو رامانی شبانکاره‌ای

امیر حسن خسرو یکی دیگر از رؤسای عشایر شبانکاره است که از اطاعت حاکم فارس فخرالدین جاولی - که از طرف محمد بن ملک‌شاه سلجوقی منصوب شده بود - سر باز زد. جاولی لشکری برای دفع او سوق داد. در آغاز امیر حسن پیروز شد. اما پار دیگر جاولی با نیروی بیشتری بر او شیبخون زد و امیر حسن مجبور شد در قلعه خود متحصن شود. عاقبت چون دید تحصن نتیجه‌ای ندارد با جاولی عهد صلح و اتفاق بست و به این ترتیب تا پایان سلطنت محمد بن ملک‌شاه (سال ۵۱۱) در خاک شبانکاره امنیت و آرامش برقرار بود.

تاریخ الدول والامارات الکرده، ج ۲، ص ۱۳۲.

امیر اسماعیل رامانی شبانکاره‌ای

امیر اسماعیل رامانی نیز از رؤسای نامدار شبانکاره بوده که مانند امیر حسن مدتی در دوره حکومت جاولی علم‌طغیان بر افراسخت. امیر اسماعیل در دارا بگرد حکمرانی می‌کرد و پس از آنکه فخرالدین جاولی بر او فشار آورد، به حاکم کرمان ملتجی شد و در پناه او بود.

تاریخ الدول، ج ۲، ص ۱۳۲

نظام‌الدین یحیی رامانی شبانکاره‌ای

نظام‌الدین یحیی نیز یکی دیگر از امرای شبانکاره است که مردی کاردان و دلیر و ابرو مند بوده و با اتابک سنقر سلغری بر سر تصرف قطعی فارس چندین باره جنگ و نبرد برخاسته ولی عاقبت از عهده مقاومت بر نیامده و سنقر به اتابکی شیراز رسیده است.

تاریخ مفصل ایران، اقبال، جزء دوم، ص ۱۵۰.

امیر قطب‌الدین مبارز رامانی شبانکاره‌ای

امیر قطب‌الدین از سران مبارز شبانکاره بوده که پس از برچیده شدن روزگار سلجوقیان، برای دفاع از آب و خاک خود و جلوگیری از هجوم قوم غز، مدتها دلیرانه کوشید و با برادرش بر برده سیر استیلا یافت و حکومت قسمتی از بلاد کرمان را اندک اندک تحت تصرف خود کشید (سال ۵۹۷ ه.ق). بعد از مدتی بین امیر قطب‌الدین و حاکم فارس

اختلافانی روی داد و قطب الدین ناچار کرمان را ترک گفت و اندکی بعد در رزم به دست
هلاکو به قتل رسید.

تاریخ الدول، ج ۲، ص ۱۳۴.

ملك مظفرالدين محمد رامنی شبانکاره‌ای

ملك مظفرالدين محمد بن قطب الدين مبارز، بر ناحیه «ایگ» فرمانروایی می کرده و بعد
از فوت امیر قطب الدین، «برده سیر» را دوباره تحت تصرف خود در آورده و تا سال ۶۰۰
(ه.ق) دوام کرده است؛ اما در این تاریخ دشمنانی که در کمینش بوده اند، شبانگاهی بر او
ریخته خود و فرزندانش را اسیر کرده اند.

امارت شبانکاره تا سال ۷۵۶ (ه.ق) دوام کرد و در هر مدت یکی از رجال بارزان خاندان
به دعوی استقلال برخاسته اند؛ اما بعدها عشیره شبانکاره مطیع آل مظفر (۷۱۳-۷۹۵) در
فارس شدند.

اینک اسامی يك عده دیگر از امرای شبانکاره:

نظام الدین حسن بن محمود بن ملك مظفرالدین (۶۵۸ - ۶۵۹).

نصرة الدین ابراهیم (۶۶۲ - ۶۶۴).

جلال الدین طیب شاه (۶۶۴ - ۶۸۱).

بهاء الدین اسماعیل برادر طیب شاه (۶۸۱ - ۶۸۸).

نظام الدین حسن بن طیب شاه (۶۸۸ - ۷۲۵).

نصرة الدین ابراهیم بن اسماعیل، از سال ۷۲۵.

تاج الدین جمشید بن اسماعیل (۷۲۵ - ۷۴۲).

ملك اردشیر (۷۴۲ - ۷۵۶).

کفتار بمقدم

حکومت مرداسی

مرداسی نام عشیره ای است از کُردهای دیار بکر که در ناحیه «اکیل»^۱ توطن داشته اند. در اوایل قرن هفتم هجری قمری، امارتی در منطقه مذکور تأسیس شد که به نام عشیرت آنها به امارت مرداسی معروف شد. بنا به گفته امیر شرف خان بدلیسی مؤلف شرفنامه، مؤسس این امارت از احفاد بنی عبّاس بوده است که اجداد وی ترک دیار خود کرد و در کردستان متوطن شده اند و کم کم در نتیجه نفوذ مذهبی، اهالی محل بدانها گرویده اند. آنان نیز ابتدا به نام ارشاد و مشیخت و بالاخره تحت عنوان امارت و فرمانروائی، عشایر و قبایل آنها را مطیع و منقاد خود ساخته، دستگاه و بارگاه باشکوهی ترتیب داده اند.

نخستین شخصیت معروف این خاندان پیر منصور بن حسین امرج بوده که سمت مشیخت داشته و شرفنامه از زهد و صلاح و کرامات وی بسیار می گوید. پیر منصور در «اکیل» عبادتگاهی ساخته و به ارشاد مردم پرداخته و از هر طرف مریدان و ارادتمندان به وی پیوسته اند و به زودی کارش بالا گرفته است.

بعد از پیر منصور پسرش پیر موسی بر مسند ارشاد نشسته و خانقاهی در قریه «پیران»^۲ که مرکز «قلعه اکیل» بوده - بنا کرده است.

بعد از پیر موسی پسرش پیر بدر متصدی امر ارشاد گشت. پیر بدر بعد از مدتی چون اهالی محل را حاضر برای انجام اوامر خود دید، دعوی امارت کرد و برای خود افراد و اجنادهای تهیه کرده قلعه اکیل را به تصرف درآورد و بدین ترتیب رسماً به فرمانروایی

۱- اکیل نام ناحیه ای است از کردستان در شمال «آمد» واقع در کشور ترکیه که فاصله اش تا ناحیه «دیار بکر» سی و دو کیلومتر است. مرکز حکومت آنها را نیز اکیل خوانده اند.

پرداخت.

پس از مدتی یکی از سلاطین سلجوقی لشکری بدان سو فرستاد که پیر بدر مجبور به فرار و اقامت در «میافارقین» شد. وی مدتی آنجا نزد امیر حسام‌الدین حاکم آن دیار به سر برد، تا اینکه لشکری هم جهت تسخیر میافارقین از طرف آلب ارسلان سلجوقی (جلوس ۲۵۵، مقتول ۲۶۵ هـ.ق) روانه شد. پیر بدر در آن واقعه به قتل رسید.

امیر بولدوق مرداسی

هنگام فوت پیر بدر، همسرش حامله بود؛ که سپس پسری آورد و او را بولدوق نامیدند. زمانی که بولدوق به سن رشد رسید، در اثر لیاقت مادر و همکاری عشیره مرداسی، به جای پدر حاکم اکیل شد و مدتی با کامرانی فرمانروایی کرد. امیر بولدوق پسری داشت به نام ابراهیم که پس از مرگش به جای وی نشست.

امیر ابراهیم مرداسی

وی پس از آنکه بر مسند حکومت استقرار یافت، در تعمیر ولایت و بسط عدالت کوشید و حکومتی مستحکم و متکی به حمایت مردم را بنا نهاد؛ اما مرگ جندانش مهلت نداد و فوت کرد. از امیر ابراهیم، امیر محمد به جا ماند که پس از وی به حکومت رسید.

امیر محمد مرداسی

امیر محمد نیز چون پدرش عمر زیادی نکرده و به زودی درگذشت. وی سه پسر داشت به نامهای: امیر عیسی، امیر تیمورتاش و امیر حسین. این سه برادر ولایت موروثی را به این ترتیب بین خود قسمت کردند که اولی در «اکیل»، دومی در «یالو» و سومی در «چرمولک» (چرمیک = چرموق) بنای حکومت نهادند؛ که در نتیجه از آن به بعد حکومت مرداسی سه شعبه شد.

شعبه اول، فرمانروایان اکیل

امیر عیسی اکیل

امیر عیسی مردی عادل و محسن بوده و رعیت و عشیرت در روزگار وی زندگی راحت و آسوده‌ای داشته‌اند. وی پس از مدتی فرمانروائی در گذشته و پسرش دولت‌شاه بعد از مرگ او

جایش را گرفته است.

امیر دولتشاه اکیل

این امیر نیز مدتی با فراغت و قدرت حکومت کرد و عمری را به کامرانی گذراند. وی پسری به نام امیر عیسی داشت که پس از مرگش به حکومت رسید.

امیر عیسی ثانی

وی مردی دادگستر و مردم دوست بود؛ و در دوران حکومتش مردم در آسایش و فراغ خاطر به سر برده اند. امیر عیسی را دو پسر بوده است: اسفندیار و شاه محمد.

امیر شاه محمد بیگ اکیل

بعد از وفات امیر عیسی، امیر شاه محمد بر حسب لیاقت و استعداد ذاتی بر مسند امارت نشست. وی پنج پسر داشته است: قاسم بیگ، عیسی بیگ، منصور بیگ، اصفهان بیگ و امیران بیگ.

امیر قاسم بیگ اکیل

وی از امرای بسیار بافضل و لایق خاندان مرداسی بوده است که به مکارم اخلاق و محاسن آداب و علم دوستی و هنرمندی و شجاعت و سخاوت شهرت داشته و در مملکت داری و سیاستمداری و رعیت پروری بین حکام همعصر خود معروف بوده است. وی در زمان سلاطین آق قویونلو می زیسته و نزد آنان تقرب تامی داشته و سمت اتابکی فرزندان آنها را عهده دار بوده است و به همین جهت او را لله قاسم هم گفته اند.

در سال ۹۱۳ (ه.ق) که شاه اسماعیل صفوی (جلوس ۹۰۷، فوت ۹۳۰ ه.ق) بر دیار بکر مستولی شد، لله قاسم زیر بار اطاعت او نرفت و طریق عصیان پیش گرفت؛ به همین جهت خان محمد استاجلو مأمور تسخیر «اکیل» گردید. وی پس از مختصر زدوخوردی آنجا را تصرف کرد و منصور بیگ نام — از امرای قزلباش — به حکومت آنجا تعیین شد و مدت هفت سال این ولایت در سلطه دیگران بود. بعد از جنگ جالدران لله قاسم به یاری سلطان سلیم خان عثمانی (جلوس ۹۱۸، فوت ۹۲۶ ه.ق) ولایت موروثی خود را از قزلباشان پس گرفت و دوباره بر مسند حکومت نشست و پس از آن رسماً به دربار عثمانی پیوست تا پایان عمر بسیار مورد توجه و علاقه بود.

با مرگ امیر قاسم بیگ، چون فرزندی نداشت، برادرزاده اش مراد بیگ به حکومت

امیر مُراد بیگ اکیل

مراد بیگ بن عیسی بیگ، به موجب وصیت عمویش، از طرف دیوان سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۶، فوت ۹۷۴ هـ.ق) به حکومت رسید. وی مردی متدین و پرهیزگار و امیری دادگر و رعیت پرور و نیک کردار بوده است.

مُراد بیگ در یک منزلی شهر «آمد» بر مزار قبر عمویش بقعه‌ای بنا کرد و کنار آن کاروانسرا و مسافر خانه‌ای ساخت که جهت آمد و شد مسافری و آسایش آنها در آنجا انواع امکانات زمان خود، از جمله به مقدار کافی نان و غذای یومیّه مهیا بود؛ که سالها این رسم و روش برقرار مانده است.

پس از فوت مُراد بیگ، پسرانش علی خان و قاسم بیگ ثانی متعاقب یکدیگر حکومت کرده‌اند؛ اما روزگار هیچکدام دوام چندانی نداشته و به زودی در گذشته‌اند. از قاسم بیگ دو پسر به نامهای جعفر بیگ و غضنفر بیگ باقی ماندند.

امیر جعفر بیگ اکیل

وی که پس از فوت پدرش قاسم بیگ، در صغر سن به فرمان سلطان سلیم خان ثانی (جلوس ۹۷۴، فوت ۹۸۲ هـ.ق) به حکومت اکیل رسیده (سال ۹۸۰ هـ.ق)، در زمان تألیف تاریخ شرفنامه (سال ۱۰۰۵ هـ.ق) حاکم اکیل بوده است.

شعبه دوم، فرمانروایان پالو

«پالو» منطقه‌ای است که مرکزی به همین نام دارد و از نواحی دیار بکر به شمار می‌رود. چنان که قبلاً گفته شد، پس از فوت امیر محمد مرداسی، ولایت «پالو» به امیر تیمورتاش رسید.

امیر تیمورتاش پالو

وی نخستین امیر مرداسی است که بر «پالو» حکومت کرده است؛ که به شجاعت، سخاوت و کاردانی شهرت داشته است. تیمورتاش پس از مدتی حکومت درگذشت و پسری به نام میر حمزه از او ماند.

امیر حمزه پالو

امیر حمزه پس از پدرش حاکم پالو شد و چند صباحی حکومت کرد. از وی چهار پسر بازماند: امیر حسین، امیر یغمور، امیر علی، امیر رستم.

امیر حسین بیگ پالو

وی که فرزند ارشد امیر حمزه بود، پس از پدرش به حکومت رسید. روزگار حکمرانی امیر حسین مقارن تاخت و تاز سپاهیان آق قویونلو در دیار بکر بوده که در یکی از همین حملات امیر حسین کشته شد و چون پسر ی نداشت، برادرزاده اش جمشید بیگ به حکومت پالو رسید.

امیر جمشید بیگ پالو

جمشید بیگ بعد از وفات عمویین امیر حسین بیگ به امارت پالو رسید. وی امیری جهالت‌دیده و کارآموده و سردوگرم روزگار چشمیده بود که در امور مملکتداری و سیاستمداری شهرت داشت و به عدل و احسان معروف بود. در زمان حکومت امیر جمشید، آوازه قدرت سلطان سلیم خان عثمانی به اطراف و اکناف رسید و امرای محل از هر طرف به اطاعت وی درآمدند. جمشید بیگ نیز که به زیر فرمان سلطان عثمانی رفته بود، در مدت کوتاهی چنان توجه وی را به خود جلب کرد که در بسیاری از امور کردستان طرف مشورت قرار می‌گرفت و غالباً با تصویب وی کارهای آن سامان انجام می‌شد.

این امیر بسیار ثروتمند و بی‌اندازه نیکوکار بوده و در پالو مساجد و مدارس و قلعه‌های زیادی احداث کرده است. سالهای عمر وی را متجاوز از صد نوشته‌اند که رویهم شصت سال آن را در کمال قدرت و به کامرانی حکومت کرده است.

از امیر جمشید پنج پسر ماند: حسین خان، حسن بیگ، امیر حمزه، تیمورتاش و دولت‌شاه. امیر حمزه بیگ در جوانی قوت کرد و از خود پسر ی به نام رستم بیگ به جای گذاشت. امیر تیمورتاش هم — که حاکم منطقه «خرپوط» از نواحی «دیاربکر» بود — در زمان حیات پدرش درگذشت و دو پسر به نامهای الله‌وردی و اصیل به جا گذاشت. دولت‌شاه بیگ نیز در جوانی فوت کرد و دو پسر به نامهای یوسف و احمد داشت. با این تفصیل وقتی که امیر جمشید درگذشت، از پسرانش تنها حسین خان و حسن بیگ در حال حیات بودند.

امیرحسین خان پالو

جمشید بیگ در حال حیات حکومت پالو را به پسر بزرگش حسین خان تفویض کرد و برایش از دربار سلطان سلیمان خان عثمانی فرمان و نشان گرفت. بعد از پدر، امیرحسین خان به حکومت پرداخته آوازه عدل و احسان و رادردیش به هر طرف بسط یافت و مردم به روزگارش در آسایش رفاه به سر بردند.

از حسین خان پسری به نام امیر محمود بازماند که چون شایستگی جانشینی نداشت، امارت به حسن بیگ رسید.

امیرحسن بیگ پالو

امیر حسن بیگ پسر جمشید بیگ، مدت سه سال حکمرانی کرد و در سال ۹۸۶ (ه.ق) درگذشت. از او دو پسر ماند به نامهای سلیمان بیگ و مظفر بیگ.

امیر یوسف بیگ پالو

یوسف بیگ بعد از وفات عمش حسن بیگ، به موجب فرمان سلطان مرداخان عثمانی سوم (جلوس ۹۸۲، فوت ۱۰۰۳ ه.ق) در سال ۹۸۶ ه.ق، به حکومت «پالو» رسید؛ اما سلیمان بیگ بن حسن بیگ به مخالفت برخاسته، عشایر و قبایل را بر او بشوراند و در نتیجه تمام مدت چندسالی که امیر یوسف متصدی امر حکومت بود، اهالی پالو رنگ آسایش ندیدند و اغلب در زو خورد بودند. بالاخره یوسف بیگ مجبور به کناره گیری شد و حکومت بر برادرش احمد بیگ مقرر گردید و در همین اثنا یوسف بیگ فوت کرد.

امیر احمد بیگ پالو

چون احمد بیگ بن دولت شاه به حکومت رسید، سلیمان بیگ با او نیز بنای مخالفت گذاشت و آتش جنگ و نزاع دوباره بالا گرفت و در همین اثنا (سال ۱۰۰۶ ه.ق) احمد بیگ درگذشت.

امیر سلیمان بیگ پالو

وی که به سال ۱۰۰۱ (ه.ق) پس از مرگ احمد بیگ به حکومت رسید، تا سال ۱۰۰۵ (ه.ق) همچنان فرمانروای پالو بوده و از این تاریخ به بعد اطلاعی از خاندان آنها در دست نیست.

شعبه سوم، فرمانروایان چرموک

چنان که سابقاً بیان شد، بعد از فوت امیر محمد مرداسی، حاکم اکیل، ناحیه چرموک (چرمیک = چرموق) از نواحی شمالی دیار بکر — که مرکز آن نیز چرموک نام داشته — به امیر حسین پسرش رسیده است.

امیر حسین چرموک

امیر حسین بن امیر محمد مرداسی، بعد از مدتی حکومت فوت کرده و به جای وی پسرش امیر سیف الدین، امیر چرموک شده است.

امیر سیف الدین چرموک

حکومت امیر سیف الدین چندان دوام نکرده و وی به زودی درگذشته است. از او پسری به نام شاه یوسف مانده که به حکومت چرموک رسیده است.

امیر شاه یوسف چرموک

وی از جمله امرای کاردان و نامدار چرموک بوده که پس از مدتی حکومت فوت کرده است. از امیر شاه یوسف پسر وی به جای مانده که ولایت (ولد) بیگ نام داشته است.

امیر ولایت بیگ چرموک

ولایت (ولد) بیگ پس از پدرش شاه یوسف بر مسند امارت چرموک نشسته؛ اما دوران حکومتش کوتاه بوده و به زودی درگذشته است.

امیر شاه علی بیگ چرموک

بعد از ولایت بیگ پسرش شاه علی بیگ مسند نشین حکومت چرموک شده و پس از یک مدت فرمانروائی فوت کرده است. از علی بیگ پسر وی به نام اسفندیار بیگ بازمانده است.

امیر اسفندیار بیگ چرموک

اسفندیار بیگ نیز مدتی به امارت مشغول بوده و بالاخره با جهان وداع کرده و پسرش با ایلدر بیگ جانشین وی شده است.

امیر بایندر بیگ چرموک

وی نیز مدتی امیر چرموک بوده و حکومت کرده و سپس در گذشته است. بایندر بیگ پسری به نام محمد بیگ داشته که به جایش نشسته است.

امیر محمد بیگ چرموک

آخرین امیر این سلسله که از او نامی در تاریخ آمده، امیر محمد بن امیر بایندر بیگ است؛ که به سال ۱۰۰۵ (ه.ق) در حال حیات بوده و بر چرموک حکومت کرده است.

منابع: تاریخ الدول والامارات الكردیه.

تتر فنامه بدلیسی، از ص ۲۳۰ تا ۲۵۰.

کفتار حیدم

یلیان رَوادی

پس از آمدن طغرل بیگ سلجوقی به آذربایجان (سال ۴۴۶ هـ.ق)، چیزی نگذشت که ایلهای ترک گروه گروه از ترکستان راهی ایران شدند و انبوهی از آنان آذربایجان را برای نشیمن برگزیده، هر دسته‌ای گوشه‌ای از آن را برای سکونت خود اختیار کردند. از آن تاریخ تا پنجاه سال بعد، از حوادث آن زمان و پرافتادن روادیان و کیفیت حکمرانان بومی آنها هیچگونه آگاهی در دست نیست، تا اینکه نخستین بار با نام یکی از فرمانروایان محلی به نام احمد یل آشنا می‌شویم. بنا به نوشته ابن اثیر - چنانکه در پیش گفته‌ایم - او فرزند ابراهیم بن وهسودان رَوادی کردی و حاکم مراغه بوده است؛ که بعدها فرمانروایان این خاندان به نام «یلیان رَوادی» معروف شده‌اند.

امیر احمد یل رَوادی

امیر احمد یل فرمانروای مراغه بوده است. در جنگی که بین سلطان محمد بن ملکشاه و صدقه‌بن دبیس امیر جلّه درمی‌گیرد سال ۵۰۱ (هـ.ق)، امیر احمد یل یکی از همراهان و هم‌زمان سلطان محمد بوده است. در این جنگ صدقه کشته می‌شود و اسبی که بر آن سوار بوده - و در زیبایی و کَر و قَر شهرت به سزایی داشته - سخت آسیب می‌بیند. امیر احمد دستور می‌دهد آن را سپاهیان در کشتی سوار کرده به دربار بغداد روانه کنند، اما نرسیده به مقصد در راه تلف می‌شود. در سال ۵۰۵ (هـ.ق) امرای مناطق و کشورهای اسلامی جهت یاری اتابک طغتكین فرمانروای شام در جنگ با فرنگیان مهاجم به سرزمین قدس، با نیروهای خود روانه آن دیار می‌شوند. احمد یل نیز در این لشکرکشی شرکت داشته و سپاهیانش پیش از دیگران بوده است. یکی دیگر از آن امرای که در این جنگ حضور داشت

امیرسکمان قطبی حاکم تبریز بود. وی در انتهای جنگ سخت مریمض شد. امیر احمد یل انتظار داشت که سلطان محمد پس از وی تبریز و دیگر شهرهای او را بدو بسپارد؛ اما معلوم نیست که سلطان، تبریز را بدو داده و یا به دیگری سپرده است. احمد یل به سال ۵۱۰ (ه.ق) به دست فدائیان - که در این ایام قدرت زیادی پیدا کرده بودند - کشته شد.

این اثیر در بیان حوادث سال ۵۱۰ و ابن القلانسی در صفحه ۱۹۸ کتاب خود، داستان کشته شدن احمد یل را چنین نوشته اند: «در محرم آن سال (۵۱۰ ه.ق) احمد در بغداد بوده است. روزی به دربار سلطان محمد آمده پهلوی اتابک طفتکین نشست است؛ ناگاه کسی از در وارد شده نامه ای به احمد می دهد که آن را به سلطان برساند. به محض اینکه احمد نامه را از دست او می گیرد، آن مرد - که از باطنیان بوده - کاردی به او می زند؛ احمد گرچه سخت زخمی شده بود، کاکل باطنی را می گیرد و او را زیر پای خود می نهد، اما باطنی دیگر فرا می رسد و کارد دیگری به او می زند، حاضران شمشیرها را از غلاف بیرون کشیده و هر دو باطنی را پاره پاره می کنند. ناگهان باطنی سوم یورش می آورد و با سومین زخم کارد، کار احمد یل را می سازد. حضار او را نیز گرفته می کشند و از وقوع این حادثه با حضور آن همه نگاهبانان مسلح و شکوه بسیار احمد یل در شگفت ماندند.»

تاریخ الکامل، ج ۱۱، المقتضاه دهخدا، شماره مسلسل ۳، ص ۱۴۲.

آقسنقر وادی

پس از احمد یل پسرش آقسنقر به فرمانروایی رسید. نخستین خبری که از او داریم، بودن وی در بغداد نزد سلطان محمود سلجوقی است (سال ۵۱۶ ه.ق). در این سال طغرل برادر کوچک سلطان محمود در اران در صدد تاختن به آذربایجان و شوریدن بر برادر خود بود. آقسنقر به نزد وی شتافت و او را بر این تصمیم بیشتر تشجیع کرد و به او وعده داد که چون به مراغه برسند ده هزار سوار و پیاده جنگی برای او گرد آورد. طغرل سخن او را پذیرفت و با هم به طرف اردبیل راه افتادند؛ اما اردبیلیان راه را برایشان گرفته مانع ورود آنها شدند. آنگاه به طرف تبریز یورش بردند؛ ولی در نزدیکی آن شهر شنیدند که سلطان محمود سپاهی انبوه برای دفع ایشان گسیل داشته و آن سپاه به مراغه فرود آمده اند. آنها چون در خود تاب مقاومت نمی دیدند، بعد از مدتی سرگردان به نزد امیر انوشترکین شیرگیر اتابک پیشین طغرل و فرمانروای ابهر و زنکان رونهادند و با صوابدید او نامه ای به سلطان نوشته، از آنچه رفته بودند پوزش خواستند. محمود از سر تقصیر آنها درگذشت. از آن پس آقسنقر یکی از نزدیکان خاص سلطان محمود شد و کار او بالا گرفت.

سلطان محمود پسری به نام داود داشت که او را سمت ولایتعهدی داده و آقسنقر را به اتابکی وی برگزیده بود. در سال ۵۲۵ سلطان محمود در همدان درگذشت و آقسنقر داود را به جای وی بر تخت نشاند و در سراسر عراق عجم و آذربایجان و اران خطبه به نام وی خواندند؛ اما سلطان محمود سه برادر داشت به نامهای طغرل، مسعود و سلجوق، که هر کدام پادشاهی را از آن خود می‌خواستند. در آن ایام فرد شاخص خاندان سلجوقی، سلطان سنجر (جلوس ۵۱۱، فوت ۵۵۲ ه.ق) بود که در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم فرمانروایی داشت. آقسنقر برای اینکه داود را در جای امنی نگاهداری کند او را با خود به آذربایجان برد، ولی مسعود پیش از او خود را به آنجا رسانیده و تبریز را تصرف کرده بود. آقسنقر تبریز را محاصره کرد و مدتی با مسعود به نبرد پرداخت و این محاصره طول کشید، سرانجام در آخر ماه محرم سال ۵۲۶ (ه.ق) با هم آشتی کردند و مسعود با سپاهی از آنجا به همدان رونهاد. از طرف دیگر بعد از زدوخورد و کشاکش زیادی در بین برادران، طغرل به پادشاهی رسید و مسعود به گنجه رفت و سلجوق در فارس متمرکز شد. آقسنقر و داود هم در آذربایجان ماندند و به استواری کار خود می‌پرداختند و همه امیران سلطان محمود تبعیت ایشان را پذیرفته بودند. در رمضان سال ۵۲۶ آقسنقر با سپاهی گران به قصد جنگ با طغرل روی به همدان نهاد، اما کاری از پیش نبرد، آقسنقر و داود در این جنگ شکست خورده، به بغداد گریختند و در آنجا دست دوستی به مسعود داده، او را به بزرگی قبول کردند و چون خلیفه وقت المسترشد بالله، با طغرل میانه خوبی نداشت، مسعود را به سلطانی و داود را به ولایتعهدی او پذیرفت و دستور داد که خطبه به نام آنان کردند و قرار شد که مسعود و داود به جنگ طغرل برخیزند و خود خلیفه نیز سپاه مجهزی همراه ایشان کرد.

در سنه ۵۲۷ مسعود و داود به جانب آذربایجان روی نهادند؛ چون به مراغه رسیدند، آقسنقر آنچه لازمه این لشکرکشی بود از مال و آذوقه همراه این سپاه کرد و خود او سر رشته کارها را در دست گرفت. آقسنقر اردبیل را محاصره کرد، سلطان طغرل قراستقر را مأموریت داد که به جنگ با آقسنقر برخیزد، ولی او کاری از پیش نبرد و انبوهی از کسان و سپاهیان او نابود شده، شکست سختی خوردند. بعد از آن آقسنقر همراه مسعود به همدان شتافت و در آنجا سلطان را نیز شکست داده بر همدان و آن نواحی دست یافت و پادشاهی مسعود را بنیاد نهاد. در همین اثنا خود او در اوج قدرت و شکوه، در چادر خویش، بیرون شهر همدان، مانند پدرش احمدیل، به دست چند تن از باطنیان کشته شد (سال ۵۲۷ ه.ق).

تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ج ۱، تاریخ الکامل، ابن اثیر، ص ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۵ و ۵۲۷

۱- نوشته‌اند چون اختیار و قدرت همه کارها دست او بود، مسعود از وی اندیشناک بود و آن کسان را او برانگیخت که آقسنقر را کشتند.

نصرة الدین ارسلان آبه

سومین نفر از امرای خاندان یلیان، نصرة الدین ارسلان آبه خاصبک یلیانی روادی پسر آقسنقر است که بیش از چهل سال سلطنت کرده و مرکز فرمانروائیش مراغه بوده است. نام اصلی او ارسلان آبه است به معنی شیر شکار که ترکیبی است ترکی و نصرة الدین و خاصبک لقب او است. او را برادری نیز به نام شیرگیر بوده است.

در سال ۵۳۰ (ه.ق) خلیفه بغداد در تدارک جنگ با مسعود سلجوقی بود و از هر طرف امرا و فرماندهان محلی با نیروهای خود در بغداد به فرمان خلیفه حضور یافته بودند که در این لشکرکشی شرکت داشته باشند. ارسلان آبه نیز در بین این جمع حضور داشت؛ اما هنوز شوکت و شهرتی پیدا نکرده و آغاز کار او بود.

هیجده سال بعد از آن تاریخ برابری نوشته عماد کاتب شوکت و شکوه چشمگیری پیدا کرده و با اتابک ایلدگز - که در این هنگام در آذربایجان بوده - دوستی و همدستی داشته است. عماد کاتب می نویسد که در آن تاریخ (سال ۵۴۸ ه.ق) اتابک ایلدگز و نصرة الدین خاصبک پسر آقسنقر فرمانروای مراغه به معیت سلطان سلیمان نواده ملکشاه - که برای به دست آوردن تاج و تخت می کوشید و به زنجان آمده بود - هر سه همدستان شده، متفقاً آهنگ همدان کردند که با سلطان محمد بجنگند. در این نیکار سلطان محمد - که تازه به شاهی رسیده بود - تاب ایستادن نیاورد و به اصفهان گریخت و سلیمان در همدان بر تخت بنشست؛ اما به واسطه افراط در باده گساری به کار پادشاهی نمی پرداخت و چیزی نپایید که تمام امرا از وی برنجیدند و اتابک ایلدگز با سپاه خود به آذربایجان برگشت. ارسلان آبه نیز در صدد مراجعت بود که دیگر امرا مانع مراجعت او شدند و به همراهی وی بر سلطان سلیمان پشوریده، در بیرون شهر همدان آماده حمله بودند. سلیمان از موضوع آگاهی یافته، شبانه از آنجا بگریخت و سلطان محمد به همدان بازگشته باردیگر به سلطنت رسید. از این پس ارسلان آبه و ایلدگز هواداری سلطان محمد را داشتند و سلطان محمد نیز آنها را بسیار گرانی و ارجمند می شمرد؛ چنانکه اداره همگی خاک آذربایجان را به غیر از اردبیل - که به دست امیر اغوش نامی بود - به ایلدگز و ارسلان آبه واگذار کرد که در بین خود آنجا را به دو بخش تقسیم کردند (سال ۵۴۹)، و تیریز از آن تاریخ ضمیمه قلمرو یلیان گردید.

در سال ۵۵۴، سلطان محمد زندگی را بدرود گفت و پیش از درگذشت پسر خردسال خود را به اتابکی ارسلان آبه سپرد که او را تربیت کند. پس از مرگ این سلطان، دوباره جنگ و

کشاکش بین شاهزادگان و امیران بر سر پادشاهی در گرفت و سرانجام پس از آنکه ملکشاه برادر محمد درگذشت و سلیمان نیز به دست امیران به قتل رسید، سلطان ارسلان پسر طغرل به پشتیبانی شوهر مادرش - که اتابک ایلدگز بود - بر تخت شاهی نشست. اتابک ایلدگز که در واقع خود فرمانروا بود، چند تن از حریفان خود را از میان برداشت و در سنه ۵۵۶ (ه.ق) به مراغه برای ارسلان آبه پیغام فرستاده او را به همدان خواست که به خدمت سلطان ارسلان برسد. ارسلان آبه در جواب نوشت که مرا مال به حال خود بگذارید و گر نه من نزد خود شاهزاده‌ای دارم و می‌توانم او را به سلطانی برسانم. ایلدگز از این پاسخ سخت بر آشفت و پسر خود پهلوان محمد را با سپاهی روانه آذربایجان کرد. ارسلان آبه نیز به تدارک نیرو پرداخت. شاه ارمنستان هم لشکری به یاری او فرستاد. دو لشکر در کنار سپیدرود (قزل اوزی) به هم پیوسته، رزم سختی در گرفت و پهلوان محمد شکست خورده به همدان برگشت و بسیاری از سپاهیانش نابود شدند و انبوهی نیز به ارسلان آبه پیوستند. اما طولی نکشید که باز ایلدگز و ارسلان آبه آشتی کرده، دست یاری به هم دادند تا بتوانند در برابر گرجیان مقاومت کنند. گرجیان در این سالها بسیار نیرومند گشته، برای اران و آذربایجان بلای سهمگینی شده بودند؛ چنانکه بارها بر شهرهای مسلمانان شیخون زده به غارت و تاراج می‌پرداختند. در سال ۵۵۸ نیز به دویس پایتخت ارمنستان - که مدتها به دست مسلمانان و محل اقامت گروهی از آنان بود - هجوم آورده، عده زیادی را کشتند و جمعی را به اسارت بردند. از این خیر مسلمانان در همه جا به جنبش افتاده جهاد کردند و ایلدگز نیز با سپاهی گران به قصد دفع گرجیان شتافت. ارسلان آبه هم با جمعی دیگر از امرای مناطق مختلف بدو پیوستند و جنگ سختی در گرفت که یک ماه بیشتر طول کشید. سرانجام گرجیان شکست خوردند و مسلمانان پیروز و شادمان بازگشتند (سال ۵۵۸ ه.ق).

در سال ۵۶۳، ارسلان آبه پسر سلطان محمد را که در نزد خود نگهداشته بود، سلطان خواند و از طرف خود نماینده‌ای به بغداد فرستاده و از خلیفه خواستار شد که خطبه به نام آن شاهزاده خوانده شود. ایلدگز چون این خبر بشنید سخت خشمگین شد و بار دیگر سپاهی همراه پسرش پهلوان محمد به آذربایجان به جنگ ارسلان آبه فرستاد. این بار ارسلان آبه شکست خورده به مراغه گریخت و پهلوان آنجا را محاصره کرد. ارسلان آبه ناچار از در آشتی درآمد و پهلوان پیروزمندانه به همدان بازگشت. از این پس خیبری از ارسلان آبه نیست؛ تا سال ۵۷۰ (ه.ق) که ابن اثیر مرگ او را در وقایع این سال ذکر کرده است.

لغتنامه دهخدا، حرف «ن»، شماره مسلسل ۱۳۴، ص ۵۵۶.
به نقل از تاریخ ادبیات ایران، ذکر صفا، ج ۲، ص ۴۴، تاریخ
مفصل ایران، عباس اقبال، شهریاران گمنام، احمد کسروی.

فَلَكُ الدِّينِ يَلِيَانِي رَوَادِي

فلك الدین پسر ارسلان آبه به سال ۵۷۰ (ه.ق) بنا به وصیت پدرش حکمرانی یافت. اتابک پهلوان - که او نیز بعد از مرگ پدرش به فرمانروایی رسیده بود - با سپاهی به روین دژ (رواندژ)، که نشیمن فلك الدین بود یورش برده آن را محاصره کرد؛ اما دژ بسیار استوار بود. ناچار پس از مدتی از آنجا برخاسته به مراغه حمله برد و برادرش قزل ارسلان را با سپاهی به تبریز فرستاد. مدتی جنگ در پیرامون هردوشهر ادامه داشت تا اینکه مدافعان مراغه گروهی از سپاهیان پهلوان را دستگیر کرده با خود به داخل شهر بردند، قاضی مراغه مردی دانشمند و دوراندیش بود، آنان را خلعت داد و با محبت یازگردانید. پهلوان از این کار قاضی بسیار خشنود شده، حاضر برای آشتی شد. که در نتیجه مذاکرات فیما بین فلك الدین و پهلوان، قرار شد تبریز از آن پهلوان باشد و او آنجا را به برادرش قزل ارسلان واگذاشته از مراغه دست کشید.

تاریخ ابن اثیر، ضمن وقایع سال ۵۷۰ (ه.ق)

اتابک^۱ علاء الدین گُره^۲ به ارسلان

علاء الدین گُره به ارسلان یلیانی روادی از معروفترین و نیکو مردترین فرمانروایان عصر خود بوده که به دادگستری و دینداری و هنر دوستی شهرت داشته و داستانسرایی نامی نظامی گنجوی منظومه بهرامنامه خود را به نام او سروده است. علاء الدین برادر فلك الدین و پسر ارسلان آبه است به قرینه این بیت نظامی:

از بلندی برادر فلك است در بزرگی مقابل ملک است

نخستین خبری که از علاء الدین در دست است، آمدن او به سال ۵۸۴ (ه.ق) به نزد سلطان طغرل سوم (جلوس ۵۷۳، فوت ۵۹۰ ه.ق) آخرین پادشاه سلجوقی است. راوندی در راحة الصدور صفحات ۳۴۷ و ۳۴۸ آورده است: «علاء الدین خداوند مراغه به خدمت سلطان رسید و سلطان او را اعزاز تمام و اکرام نمود و پسر خود برکیارق را بدو سپرد». بعد از آن از علاء الدین خبری نیست تا در سال ۶۰۲ که ابن اثیر جنگ او را با

۱- لقب اتابکی علاء الدین به همین علت بوده است که طغرل پسر خود را بدو سپرده که تربیت کند.

۲- گُره یا گُره به معنی بچه کوچک و نارس و دوست داشتنی است چنانکه اکنون هم در باره‌ای از لهجه‌های زبان کردی، از جمله سنندجی، کودک کوچک و دُرْدانه را «گُره» می‌خوانند.

ایتغش پیشکار اتابک ابو بکر - که فرمانروای عراق عجم و آذربایجان بوده است - چنین شرح می دهد: «چون اتابک ابو بکر پیوسته به باده گساری پرداخته و به کارهای مملکت تو جهی نداشته، علاء الدین یا مظفر الدین کو کبری فرمانروای ار بل دست به دست هم دادند که آذربایجان را از او بگیرند. مظفر الدین با سپاه خود به مراغه پیش علاء الدین شتافته با هم راهی تیریز شدند. ابو بکر از موضوع آگاهی یافته، سفیری را پیش ایتغش فرستاده از او یاری خواست. ایتغش در این وقت با اسماعیلیان الموت در جنگ بود، به محض وصول پیغام ابو بکر، دست از آن جنگ برداشته با نیروی انبوهی روانه آذربایجان شد و چون به نزد ابو بکر رسید، نخست کسی را نزد مظفر الدین فرستاده چنین پیغام داد:

ما ترا مردی هنر دوست و نیکو کار می شناختیم، اکنون چگونه به خاک مسلمانان تاخته ای در صورتی که قدرت ما از تو بیشتر است؟ بنا بر این بهتر آنست از همان راهی که آمده ای برگردی.

این پیغام مظفر الدین را متوجش ساخت و به جای خود بازگشت و اصرار علاء الدین برای نگهداشتن او به جایی نرسید. متعاقباً ابو بکر و ایتغش با سپاه خود به مراغه تاخته آنجا را محاصره کردند. علاء الدین چون غافلگیر شده بود، تاب مقاومت نداشت، ناچار پیشنهاد صلح کرد و یکی از دژهای خود را به ابو بکر وا گذاشت. ابو بکر نیز دو شهر ارومیه و اشویه را به او داد و به این ترتیب دشمنی آنها به پایان رسید و هرانجام اتابک علاء الدین به سال ۶۰۴ (هـ.ق) بدرود حیات گفت.»

گفتنی است که رواندی مؤلف کتاب راحة الصدور، که پیش از مرگ علاء الدین آن را به پایان رسانیده است، وی را به دادگری ستوده و پادشاه خوانده است.

گفتیم استاد سخن حکیم نظامی گنجوی، بهر انامه را که یکی از پنج گنج است به نام امیر علاء الدین که به ارسلان سروده؛ اینک برخی از ابیات مقدمه آن را در اینجا ذکر می کنیم:

چون اشارت رسید پنهانی	از سراپرده سلیمانی
پرگرفتم چو مرغ بال گشای	که کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید	که هلالی برآور از شب عید
آن چنان گز حجاب تاریکی	کس نبیند در او ز یاریکی
چون برید از من این غرض درخواست	شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامهای نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هر چه تاریخ شهریاران بود	در یکی نسخه اختیار آن بود
مانده زان لعلی ریزه لختی کرد	هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهرسنجی	بر تراشیدم این چنین گنجی

آنچه زو نیم گفته بُد، گفتم
و آنچه دیدم که راست بود و درست
باز جستم ز نامهای نهان
زان سُخنها که تازی است و ذری
آن ورق کو فتاده در دستم
آنچه مقصود شد در این پرگار
اولین فصل آفرین خدای
وان دگر فصل خطبه نبوی
فصل دیگر دعای شاه جهان
فصل آخر نصیحت آموزی
خسرو تاج بخش تخت نشان
عمدة الملکة علاء الدین
شاه کُریه ارسلان کشورگش
همسر آسمان و همکفِ امیر
گَز بلندی برادر فلک است
نسلِ آفتنقر مؤید از او است
نظمِ اولاد او به سعد نجوم
نقشبند طراز افسر و جاه
در دو قسمت که ملکشان بهم است
نصرت این را به تربیت کاری
این ز نصرت زده سه پایه بخت
چشم شه زیر چرخ مینایی
نام این خضر، جاودانی باد

گهرنیم سُفته را، سُفتم
ماندمش هم بر آن قرار نخست
کو پراکنده بود گرد جهان
درسواد بُخاری و طبری
همه را در خریطه ای بستم
چار فصل است به ز فصل بهار
کافرینش به فضل او است به جای
کین کهن سگه زو گرفت نوی
کان دُعا سر بر آورد ز دهان
پادشه را به فتح و پیروزی
بر سر تاج و تخت گنج نشان
حافظ و ناصر زمان و زمین
به ز آلپ ارسلان به تاج و سریر
هم به تن شیر و هم به نام هُزیر
در بیزرگی مقابلِ مَلک است
آب و جذرا کمال اجد از او است
در به درباد تا اید منظوم
نصرة الدین ملک محمد شاه
احمدی و محمدی رَقم است
فلک آن را به تقویت داری
فلک آن رابه چارپایه تخت
باد روشن بدین دو بینایی
حکم آن آب زندگانی باد

سایه شه که هست چشمه نور
زان گل و گلستان مبادا دور

از این اشعار برمی آید که علاء الدین امیری متدین، دادگر و نیکوکار بوده است، همچنین
از این اشعار پیدا است که علاء الدین دو پسر داشته یکی نصرة الدین محمد و دیگری
فلک الدین احمد.

نظامی خطاب به علاء الدین چنین میگوید: